



سفر نامه پیشرفت تبریز

مردم برای مردم

می توانستم به جرات بگویم این یکی از زیباترین ترمینال های اتوبوسی کشور بود. انگار می خواستند گر به راهم در حجله پخ پخ کنند و بگویند اینجا قصه فرق می کند. در بدو ورود دوستان به دنبالان آمدند و بردنمان تا تبریز را با املت صبحانه افتتاح کنیم. در آن مغازه که نمی دانم نامش را قهوه خانه بدون قلیان بگذارم یا کافه بدون قهوه یا رستوران املت ها یا به راست رفتیم سراسل مطلب. با محمد رضا آمده بودیم تبریز تا روایت تبریز را برای اردوهای روایت گمشده آماده کنیم. شروع کردیم لیست نقاط را نوشتن. بعضی ها را همان ابتدا

تمام مسیر تهران-تبریز ذهنم درگیر جملات راننده تاکسی بود. حال کجاداری میری با این عجله؟ تبریز بی زحمت یه کم سریع تر برید. اتوبوس یازده و نیمه میره. ترکی؟ نه ولی ترکار و دوست دارم خدا به دادت برسه واسه چی؟ اگه ترکی بلد نباشی اونجا جواب سلامت نمی دن. روی صندلی تکیه دادم و تا محمد رضا هم برسد شروع کردم ماجرا را استوری کردن. هنوز صبح نشده بود که استوری ام کلی ریپلای خورده بود که «غلط کرده تبریز میهمان مایی! بفرما خانه ما رسیدی خبر بده بیایم دنبالت و کلی پیام شبیه این...» که دلم را گرم می کرد که برخلاف ادعای راننده تاکسی، با جنس دیگری از مردم ایران طرف هستیم. جنسی که انگار نیاز به روایت برای بقیه مردم داشت. حدود ساعت هشت رسیدیم ترمینال اتوبوس تبریز. به واسطه کار پیشرفت به نقاط مختلفی در کشور سفر کرده بودم و

سید حمیدرضا
میری
نویسنده

